

به نام خدا



در پس عشق

نویسنده: سیده مهتا میراحمدی

شخصیت ها:

سیاوش

فرشته

سمیرا

مادر

علی

پرده ی اول

نمیدونم چی شد. نمیدونم اصلا کجای راه رو اشتباه رفتم که این شد سرانجام.

دوسش دارم. دوسم داشت. مگه میشه لحظه‌ای بدون اون زندگی کنم؟؟ ما دو تا یه روح بودیم تو دوتا جسم.

چرا باید برسیم به اینجا؟؟ چرا باید امروز، اینجا، تو این کافه ای که ... برای بار اول هم رو دیدم حالا آخرین دیدارمون باشه؟؟ نه من نمیذارم

سیاوش همینطور توی عالم خودش سیر می‌کرد و غرق افکارش بود و فقط لب‌های فرشته رو می دید که داشت تندتند تکون میخورد.

یک‌دفعه با صدای بلند فرشته، پرت شد به دنیایی که دیگه نبودش بهتر از بودنش بود.

فرشته: هووو سیاوش کجا داری سیر می‌کنی؟ دو ساعته دارم برای کی حرف می‌زنم؟ معلوم هست حواست کجاست؟ باز داری برا خودت خیال بافی می‌کنی؟ خسته نشدی؟

فرشته دستشو گذاشت زیر چونه سیاوش و صورتش رو کمی بالاتر آورد

فرشته: سیاوش ما دیگه نمی‌تونیم با هم باشیم. بیا هم رو فراموش کنیم. من دیگه از این شرایط خسته شدم. دیگه نمیتونم به همه دروغ بگم. روزایی که میام بیرون، تا زمانی که برسم خونه هزار بار میمیرم و زنده می‌شم. تا کی به همه دروغ بگیم؟ سیاوش من پدرم مریضه، معلوم نیست تا کی زنده بمونه. الان تنها تمرکز فقط و فقط پدرمه، باید نجاتش بدم بیا این رابطه رو تمومش کنیم. ما مال هم نیستیم. مال هم هستیمااااا اما کنار هم خوش نیستیم. یادته مامانت میگفت من عروسم رو تا خودم انتخاب نکنم به دلم نمیشینه؟ یادته چقدر اون شب بین خانواده هامون جر و بحث شد. سیاوش ادامه دادن این رابطه دیگه به ضررمونه، دیگه باید هر کی بره پی زندگی خودش. میدونم یکی رو بهتر از من پیدا میکنی. من لیاقت تورو ندارم...

- سیاوش «صورت تو هم رفتش رو جمع میکنه و به فرشته خیره میشه و با بغضی که تو صداشه میگه»:

سیاوش همین؟؟؟ همه‌ی اون حرف‌هایی که این چند سال بهم میزدی نتیجش شد این؟؟ میگفتی یه لحظه بدون من دنیات تیره و تاره، اما انگار من فقط با تو آرامش داشتم اما تو نه..

فرشته مادر من بالاخره راضی میشه، من تنها پسرشم به خدا راضیش می‌کنم. باز بهم فرصت بده تورو خدا تو دیگه تنهام نذار. من همه تلاشمو میکنم تا تو برای من بشی...

فرشته: بس کن دیگه سیاوش، یه ساله داری تلاش میکنی، اما نمیشه که همیشه. الان یه ماهه که دارم هرروز بهت میگم برو پی زندگیت، اما تو

فکر کردی من دارم باهات شوخی می کنم. نخیبیر دیگه تمومممم. منو فراموش کن سیاوش...

سیاوش: به همین راحتی فراموشت کنم؟ اره؟؟؟؟ توکه ادعات میشد از همه عاشق تری.. پس چیشد؟؟، وقتی عشقت واقعی نبود و دوست داشتنت زبونی بود، بایدم بگی همدیگرو فراموش کنیم. اره درسته که میگن فراموشی خصلت رابطه ست

- سیاوش، بدون هیچ حرفی فنجون قهوه سرد شدش رو یکباره تا ته سر میکشه و میگه :

سیاوش: «نه !! من نمی تونم تموم کنم. من نمیتونم فراموشت کنم، درستش میکنم قول میدم. فقط اینو بدون فرشته، تو فقط و فقط مال منی... مال سیاوش فهمیدی؟؟؟»

-سیاوش از پشت میز پا میشه و به بیرون میره... سوار ماشین میشه و یه راست میره خونه.

پرده ی دوم

سیاوش رو تخت دراز میکشه. گوشیشو دستش میگیره و میره تو گالری
و عکسای دو نفریشونو نگاه میکنه. مادرش صداش میکنه.

مادر: سیاوش خسته نشدی از بس تو اون اتاق با موبایلت ور رفتی؟؟؟ از
در میای تو، نه سلامی نه علیکی، یه راست سرتو میندازی پایین و میری
توی اون اتاق کوفتیت. پاشو حداقل بیا شامتو بخور الان یخ میکنه. معلوم
نیست با اون دختره دم به دقیقه کجا میری که انقدر خسته میشی فقط
خوابت رو برای ما میاری.

-سیاوش بدون توجه به حرفای مادرش سرش رو زیر پتو میبره و به
خواب میره.

پرده ی سوم

20 روزی هست که سیاوش از فرشته خبر نداره، فرشته رو ندیده، هرچی باهانش تماس میگیره، گوشیش خاموشه. اخر سر پا روی غرورش میذاره به دوست صمیمیشون زنگ میزنه

سیاوش: سلام سمیرا خوبی؟ فرشته پیش تو عه؟؟؟

سمیرا: اره 2 ساعت پیش با من بود. کلاس داشتیم، اما زیاد نموند و بهم گفت بیرون کار داره و رفت.

سیاوش: نمیدونی کجا میخواست بره؟؟

سمیرا: نه چیزی بهم نگفت. جدیداً خیلی از خودش حرف نمیزنه. منم ادمی نیستم که فضولی کنم تو کار بقیه. حالا چرا خودت بهش زنگ نمیزنی؟ چیزی شده؟

سیاوش: راستش چند وقتیته ساز جدایی میزنه، نمیدونم چرا یهو از این رو به اون رو شد.

سمیرا: وایا چی میگی؟ یعنی اون همه عشق و عاشقیتون به جدایی ختم شد؟؟ من که باورم همیشه اما نکنه باز اون پسره پا پیچش شده؟ حتما زیر سر اونه

سیاوش: کدوم پسره؟؟؟ از چی داری حرف میزنی؟؟

-سمیرا از این سوتی بزرگی که داده بود شوکه شد و اب دهنش پرید توی گلوشو و به سرفه افتاد و گفت:

سمیرا: هیچی هیچی اشتباه کردم. من دیگه باید برم سیاوش استاد اومد خدافظ

سیاوش: با تو ام سمیرا کجا داری میری؟؟ الو صبر کن صبر کن
لعنتییی

سیاوش دستی تو موهاش میکشه و از شدت عصبانیت خودشو لعنت میکنه

سیاوش: لعنت به من. این حرفایی که سمیرا میزنه چیه؟ باید برم دم خونشون دیگه طاقت ندارم. باید بفهمم اون پسره لعنتی کیه

پرده ی چهارم :

سیاوش راهی خونه فرشته اینا میشه. دم درشون کشیک میکشه تا فرشته برسه. براش توی راه یه دسته گل گرفته. اخه خیلی وقته فرشته رو ندیده. بیتاب نگاهشه. فرشته خیلی گل دوست داره، همیشه میگفت اگر بریم خونه خودمون گل خونه رو گل و گلدون پر میکنه. گل رو جلوی بینیش میگیره و بوی گل تمام جونش رو پر میکنه و با خودش میگه

سیاوش: میدونم که فرشته رفیق نیمه راه نیست میدونم منو ول نمیکنه، باید دوباره دلشو به دست بیارم من نمیتونم یه روزم بدون فرشته زندگی کنم، میخوام خانوم خودم باشه

- سیاوش تو عالم و خیالات خودش بود که با صدای دختری که میخندید و از توی ماشین پیاده میشد مواجه شد.

فرشته: علی بیا بریم بالا دیگه یه چند دقیقه بشین این خریدارم به بابا و مامان نشون بدیم بعدش برو، حالا یه ساعت دیرتر بری سر ساختمون چی میشه آقای مهندس؟؟ کارگرا هستن نپران چی هستی؟ خیالت راحت

علی: نه خانومم باید برم، الان چند نفر میخوان بیان قرار داد ببندیم
نمیتونم معطلشون بذارم، تو دیگه برووو مراقب خودتم باش. به مامان و
بابا سلام منم برسون

-فرشته کیسه خرید هاشو بر میداره و به سمت خونشون میاد و نزدیک
آیفون میشه. تا میاد زنگ رو فشار بده سیاوش از پشت درخت میاد
بیرون و مقابل فرشته قرار میگیره. فرشته هین بلندی میکشه و کیسه
خرید هاش از دستش میوفته و میگه

فرشته: تو اینجا چیکار میکنی؟ مگه نگفتم دیگه همه چی بین ما
تمومه؟؟؟ پا شدی اومدی اینجا که چی بشه؟

سیاوش: این خودتی فرشته؟؟؟ تو چی شدی یهو؟؟؟؟ این مدت که من
ذره ذره وجودم داشت بدون تو آب میشد تو کنار کس دیگه ای بودی و دل
و قلوه میگرفتی؟؟اره؟؟؟

فرشته: به تو هیچ ربطی نداره. مدت هاست تورو از دلم کندم و
انداختم بیرون. الانم دیگه کسی رو به اسم سیاوش نمیشناسم. هری

سیاوش: یه روزی فکر میکردم که اگه یکیو دوست داشته باشی و همه
چیزتو بریزی به پاش موندشو محکم میکنی و دلشو قرص، فکر میکردم
اگر من همیشه باشم و بهت بگم اندازه ده تایی بچگی اما از ته دل دوست
دارم بیشتر تو دلت جا میشم اما الان فهمیدم اشتباه کردم و تمام راهمو
اشتباه رفتم ... تو همین ساعت تو همین لحظه دیگه برام مردی
فرشته.... این دسته گلو برات آورده بودم تا دلتو باز به دست بیارم ام دل

سنگ تو ارزش عشق من رو نداشت. امیدوارم اون اقا مثل من تورو
دوست داشته باشه تا تو هم مثل من دلت نشکنه...
خداحافظ عشق تو خالی من خوشبخت بشی....

تمام